



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نوزدهم



برنامه شماره ۹۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری

دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری

دعوت مولانا به پیوستن حلقه عاشقان، حلقه یکتایی کائنات، حلقه صلح مطلق با اتفاق این لحظه و حلقه صبر و شکر و پرهیز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری

بیا به دعوت شیرین ما، چه می شوری؟

آگاهی از زیان‌های دوری از این حلقه، شناسایی رنگ و بو و خوی افسرده و مرده مرکز پر از درد و همانیده. شناسایی بی‌نظمی و ناهماهنگی مرکز همانیده و آثار مخربی چون ستیزه، قضاوت و مقاومت. مستی پندار کمال، مستی از بی‌نیازی به زندگی و ناز کردن در برابر زندگی و تعلیمات بزرگان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

مباش بسته مستی، خراب باش خراب

یقین بدان که خرابی ست اصل معموری

شناسایی عجله ذهن همانیده به رفتن در آینده و انتظار داشتن از اتفاق این لحظه. شناسایی اشتباهی ذهن در سؤال کردن و به دام علت و معلول افتادن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۱

سؤالی گفت کوری پیشِ کری

دلا بر سایل و مسؤل می خند

چو در سلطان بی علت رسیدی

هلا بر علت و معلول می خند

دعوت مولانا به صلح مطلق و یاری جستن از عقل کل.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴

آن درختی کو شود با یار جُفت

از هوایِ خوش ز سر تا پا شکفت

دعوت به حلقه عاشقان با خاموشی ذهن از گفت‌وگو و مقیم شدن در این لحظه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

دلا مقیم شو اکنون به مجلس جان‌ها

که کدخدایِ مقیمانِ بیتِ معموری

*بیت: خانه

*معمور: آبادان

دعوت به پیوستن حلقه عاشقان با ناظر بودن بر ذهن و پرهیز از خوی درندگی و ستیزه‌گری آن. مسئولیت هشیاری خود را به عهده گرفتن، زیر بار عیب‌ها و نقص‌های خود رفتن و دیگران را ملامت نکردن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

دعوت به پیوستن حلقه عاشقان، از گوش زندگی شنیدن و از چشم زندگی دیدن. درد هشیاران، صبر و شکر و پرهیز را به جان خریدن و خدمت کردن به خود و دیگران از طریق فضاگشایی و شناسایی هرچه بیشتر همانیدگی‌های مرکز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۴

هر که از حلقه ما جای دگر بگریزد

همچنان باشد کز سمع و بصر بگریزد

مریم، اورنج کانتی



تجربه‌ای زیبا:

بعد از مدیتیشن با شاگردان داشتیم، قهوه می‌خوردیم که پیرمردی را که بعضی‌ها از پنجره می‌توانستند ببینند، پیش‌پیشه‌ها ایستاد و شروع به ادرار کرد. چندتا از شاگردان پریدند و به پنجره می‌کوبیدند که ما داریم می‌بینیمت، این کار زشته و جرم دارد.

وقتی کار پیرمرد تمام شد رلاتورش را (وسیله‌ای برای کسانی که نمی‌توانند خوب راه بروند) نزدیک آورد و بدون هیچ عکس‌العملی به راهش ادامه داد.

بعضی به من نگاه می‌کردند، با نگاهشان می‌خواستند من نظرم را بگویم، ولی من هیچ نداشتم، بگویم. یاد بیت زیبایی از مولانا افتادم که می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

شخصی که اول از همه مرد را دیده بود و درواقع ابروی او را برده بود گفت: من الان یک کم ناراحتم که از اول ندیدم آن مرد مریضه و مشکل با راه رفتن دارد، ولی چند نفر دیگر که همراهی‌اش کرده بودند دلداری‌اش دادند و گفتند نه او اجازه چنین کاری را نداشت، این کار غیر قانونی هست و جرم هم دارد.

من فضا را باز کرده بودم، ولی فقط سکوت را می‌شنیدم پس سکوت کردم.

از دست هیچ‌کدام ناراحت و یا دلخور نبودم، اصلاً انگار نه انگار چیزی شده.



خونه که برگشتم تو تنهایی از خودم پرسیدم آیا من باید چیزی می‌گفتم؟ یک دفعه احساس زیبایی کردم، انگار همه چیز برایم مثل روز روشن شد، این که هیچ کار و عملی درست یا نادرست نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوَفتَم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

احتمال:

شاید آن پیرمرد این کار را دائم انجام می‌داد و فکر می‌کرده کسی نمی‌بینتش و حالا باعث شد فکر دیگری برای خودش بکند.

شاید آن‌هایی که پریدند و به شیشه زدند باید می‌فهمیدند که هنوز به کار دیگران کار دارند و می‌توانند از این کارشان شناسایی برای رشدشان بگیرند.

درنهایت من نمی‌دانم چه درست و چه غلط بود. چون درست و غلطی در کار نیست و فقط زندگی است که می‌داند، کی باید کی چه درسی بگیرد.

درس و نتیجه‌ای که من از این تجربه گرفتم این بود که فضاگشایی به من کمک کرد تا آن لحظه بتوانم مداخله نکنم و تمام حواسم به خودم باشد، من نمی‌دانم پس سکوت می‌کنم و در تمام لحظات راضی هستم، چون در تمام لحظات زندگی درکاره.

باز هم ممنونم از کمک آقای شهبازی که ابیات مولانا را این قدر زیبا معنی می‌کنند که بشود از آن در روزمره به راحتی استفاده کرد.



ممنونم

هانیه از آلمان



با سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و دوستانِ جان گنج حضور

برداشتی داشتیم از داستانِ پرسیدنِ معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پرنعمت‌تر و دلگشاتر؟

مثنوی، دفتر سوم، تفسیر شده در برنامهٔ ۸۴۰ گنج حضور:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

گفت معشوقی به عاشقِ کایِ فتنی

تو به غُربت دیده‌ای بس شهرها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹

پس کدامین شهر ز آن‌ها خوشتر است؟

گفت: آن شهری که در وی دلبر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰

هر کجا باشد شه ما را بساط

هست صحرا، گر بود سمُ الخیاط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

جنت است، ارچه که باشد قعرِ چاه



معشوق یا زندگی از ما می پرسد ای جوانمرد، این همه شهر را در ذهن دیدی، بهترین شهر کدام است؟ عاشق که ما باشیم جواب می دهیم آن جایی که دلبر یا زندگی باشد، هر جا که بساط و گستردگی را پیدا کنیم اگر چه مثل سوراخ سوزن تنگ باشد و ورود به آن دردآور باشد و مثل قعر چاه تنگ و تاریک باشد یعنی با همانیدگی هایم در پایین ترین سطح باشیم.

چراغ هایی را که این داستان زیبا برایم روشن کرد:

۱- ذهن ما که این همه درد ایجاد کرده است و ما از آن متنفریم «جای ملاقات خداست».

همیشه می خواستم از شر این ذهن رها شوم، در دعاهایم می گفتم خدایا مرا از ذهنم رهایی ده، اما این داستان زیبا به من آموخت «این ذهن جای ملاقات خداست».

۲- این داستان زیبا به من آموخت که در ذهن هست که می توانیم فضاگشایی کنیم و گلستان حضور به رویمان باز می شود گرچه فضای آن تنگ و دردآور است، ولی زندگی می گوید در همین فضای تنگ برایت بساط گسترده ام به شرطی که با انبساط با من صحبت کنی.

۳- من با روش های ذهنی فضا را بستم، مقاومت کردم درحالی که به خیال خودم فضاگشایی می کردم، با ذهنم اتفاقات را می پذیرفتم و این پذیرش ذهنی شکلی از مقاومت و ستیزه بود و مانع پیشرفتم می شد. به زور می خواستم از من ذهنی خارج شوم، به زور می خواستم ذهنم را خاموش کنم و به زور اتفاقات را می پذیرفتم و این من ذهنی ام بر من مدت ها عینک روی عینک هم هویت شدگی روی چشم حضورم می گذاشت، اما این داستان به من آموخت فضاگشایی نیز به وسیله زندگی انجام می شود.

۴- از آن جایی که من ذهنی عجولی دارم من ذهنی ام به من می گفت چرا تو که این همه روی خود کار می کنی، پیشرفت نداری، این حرف ها بیشتر و بیشتر مرا در چاه همانیدگی ها و دردها فرو می برد. اما این داستان به من آموخت، وقتی



زندگی با من است غمی ندارم، زیرا من به این دنیا نیامدم که من ذهنی مرا اداره کند، من آمده‌ام تا خرد کل که همه کائنات را اداره می‌کند مرا نیز اداره کند.

با سپاس فراوان از تمام زحمات شما

نسرين از گلستان



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار
متنی بر گرفته از برنامه ۹۶۷ در مورد فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

گفت پیغمبر که جنت از اله یعنی بهشت را از خداوند می خواهی، «از کسی چیزی نخواه».

با آوردن چیزها به مرکزمان یعنی همانیدن و در ذهن مانع، مسئله، دشمن، درد ایجاد می کند. این مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی با سبب سازی ذهن صورت می گیرد.

شما قوه رنجش دارید، توقع دارید، الان رنجیدید، این رنجش درد است. خیلی هم برای شما با من ذهنی طبیعی است.

«ز کس» یعنی از هیچ کس چیزی نخواهید، انتظار نداشته باشید. فوراً مانع از بین می رود. می خواستی برنجی، خشمگین بشوی، این بیت شما را هل داد از این مرداب، از این گیر به بالا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت المأوی و دیدار خدا

*جنت المأوی: یکی از بهشت های هشتگانه



اگر از کسی چیزی نخواهی من ضامن که دیدار خدا را به تو می‌رسانم، یعنی خداوند را می‌بینی، فضا باز می‌شود، خودبه‌خود در درون، خداوند را می‌بینی و به بهشت وارد می‌شوی.

شما همانیده بودی با هزارتا چیز، هزارتا چیز را از هزارتا کس می‌خواستی، اگر این دو بیت را تکرار کنی، دیگر نمی‌رنجی، از شر رنجیدن و خشمگین شدن رها شدی و این را می‌توانی پایه قرار بدهی از دردهای دیگر هم رها بشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

آن دل که گم شده‌ست، هم از جانِ خویش جوی

آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

پس شما باید دل گمشده خودتان را که خداوند است و من ذهنی آمده به‌جای آن، باید از فضای گشوده‌شده درونتان جست‌وجو کنید، نه از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد. اگر از آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد جست‌وجو کنید به مرکزتان می‌آید.

در آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد آرامش جان نیست. الآن فضا را باز کن ز جانانِ خویش جوی، یعنی از خدا جوی، از زندگی جوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

اندر شکر نیابی ذوقِ نباتِ غیب

آن ذوق را هم از لب و دندانِ خویش جوی



شکر آن چیزی است که ذهنت نشان می‌دهد، خیلی شیرین است، زندگی دارد، مثل پول، مقام، مثل بعضی آدم‌ها که با آن‌ها همانیده‌ایم، هر چیزی که تو فکر می‌کنی، آن نباشد نمی‌توانی زندگی کنی، برای تو شیرین است، ولی ذهنت نشان می‌دهد. در آن نمی‌توانی ذوق شیرینی خدا را و نباتِ غیب را پیدا کنی. آن ذوق را هم که دنبالش هستی، از لب و دندانِ خود اصلی‌ات بجو. خود اصلی شما یواش یواش دارد از همانیدگی‌ها جدا می‌شود، به صورت فضای گشوده‌شده. می‌گوید باز هم از آن فضای گشوده‌شده و از عقلِ آن بجوی، از فضای آن بجوی، نه آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵


دو چشم را تو ناظرِ هر بی‌نظر مکن



در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی

چشمِ عدمت را ناظر آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد نکن، یعنی ذهنت را نیاور به مرکزت. بی‌نظر هم هر چیزی است که ذهنتان نشان می‌دهد، نظر ندارد، هشیاری جسمی دارد، اگر شما آن را بیاوری به مرکزت، هشیاری‌ات جسمی می‌شود. «در ناظری گریز» همین فضای گشوده‌شده است که به صورت ناظر ذهنتان را نگاه می‌کند. «ناظر» هم شما هستید هم زندگی. آن جنس اصلی‌ات را، این لحظه خودت را، زندگی خودت را از او بجوی، چون از آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد جست‌وجو کنی از جنس جسم می‌شوی.

این سه بیت هم می‌گوید آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد در آن نیست، در فضای گشوده‌شده است.

خداوند را بی‌نهایت شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر و جاودانه

با احترام 

 توران از استرالیا 



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۳۰۹۹ ابیات ۲،۱ از برنامه ۹۳۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استاد عشق ز استادی

که هین، بترس ز هر کس که دل بدو دادی

در این بیت مولانای جان می‌فرماید استاد عشق از استادی خودش به من پندی داد که هین! آگاه باش! دلت را در اختیار هر کسی که بگذاری او مرکز تو را پُر از همانیدگی‌هایش می‌کند و تو با او همانیده خواهی شد و از این بابت است که باید بترسی.

ما با ابیات مولانا بیدار شده‌ایم که یک استاد وجود دارد و آن هم زندگی یعنی خداوند است، که با فضاگشایی‌های پی‌درپی به او زنده خواهیم شد و از جانب خداوند به ما پند می‌رسد که هین! مواظب و آگاه باش و بترس، که هر چه تا حال توسط من ذهنی‌ات با آن همانیده شده‌ای را رها کنی و از این پس چون فضاگشایی کرده‌ای دیگر ناظر و با ثبات بمانی و دیگر به من ذهنی برنگری و از او دوری کنی، با چیزی همانیده نباش، داشته‌هایت را به اندازه نیازت داشته باش. مگذار دیگر اختیارات را به دست بگیرند، بلکه فقط توجهات را به این لحظه و فضای گشوده‌شده معطوف کن و از این که دوباره از این فضا دور شوی آگاه و هشیار باش و حتی برای از دست دادن این فضا است که باید در ترس و نگرانی باشی و از این بترس که دوباره با چیزی همانیده شوی. بدان و هر لحظه به خود بگو اوست نشستته در نظر من به کجا نظر کنم، بله. اوست که ما را هدایت می‌کند و حس امنیت و قدرت و عقل را از او در هر لحظه هدیه می‌گیریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

هر آن کسی که تو از نوشِ او بنوشیدی

ز بعدِ نوش، کند نیشِ اوت فِصّادی

*فِصّادی: رگزنی، حجامت‌گری

هر کدام از ما در زندگی تجربه کرده‌ایم در کار، در معاملات، در ارتباطات نزدیک یا دور فرقی نمی‌کند، چون اکثراً دارای من‌ذهنی هستیم، پس ارتباط ما هم ذهنی خواهند بود.

از هر کس که حتی محبت کوچکی دیده باشیم همه آن‌ها با مَنّت و توقع بوده که زهر آن بیشتر از شهد آن بوده که اکثر اوقات پشیمان شده‌ایم از پذیرش آن لطف و محبت‌ها.

می‌گویند از هرکسی بابت هر چیزی که ممکن است تأیید و تعریف هم باشد و شاد هم بشوی و این شادی هم همانند عسل برای شیرین بشود، بدان که زمانی خواهد رسید که این شادی بدل به زهر و غم و درد می‌شود، چون با من‌ذهنی انجام شده و در آخر یک روزی همانند کسانی که فِصّادی می‌کنند، یعنی رگزنی می‌کنند، من‌های ذهنی خون تو را خواهند ریخت و تو را به زندگی نه، بلکه به مُردگی می‌کشانند و روح و جسم تو را در این چاه ذهنی اسیرتر می‌کنند، تا زمانی که ما هم پیاله و هم کاسه دیگر من‌های ذهنی هستیم و دائماً غذای همانیدگی را نوش می‌کنیم، هر لحظه در غم و غصه و رنج و ناامیدی و ترس و آشفتگی و نگرانی و اضطراب به سر خواهیم برد.



🌱 قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۶۴ 🌱

«وَأَسْتَفْزِزُ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ الْأَوْلَادِ وَعَدَّتْهُمْ، وَمَا يَعْدهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آن‌ها وعده بده، و حال آن که شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.»

در این آیه خداوند خطاب می‌کند به دیو یعنی همان شیطان، که تو هر چه می‌خواهی برای این که بندگان مرا به انحراف بکشانی تلاشت را بکن و آن‌ها را از راه به‌دَر کن و برای نافرمانی و دوری آن‌ها از من تمام تلاشت را به‌کار بر، دراصل شیطان متوجه نیست که اولین نافرمان هر لحظه خودش است.

اوست اولین رانده شده، پس از کسی که رانده و ناامید شده است خیری نخواهیم دید، جز بدی و غم و درد و شکست و وعده‌های دروغین چیز دیگری نمی‌بینیم.

پس چرا هر دفعه ما باز گول چُنین موجودی را می‌خوریم؟

چرا به وعده‌های دروغین او توجه می‌کنیم؟

چرا توجه نمی‌کنیم در هر لحظه که آیا این وعده یا فکر این لحظه درست است یا خیر؟

آیا آرامش و نشاطی برای من به همراه دارد؟

آیا مرا به خدا نزدیک و به او زنده می‌کند یا نه از او دور و دورتر می‌شوم؟

واقعاً اگر هر لحظه مواظب این بینش باشیم که این فکر من، یا عمل من، یا حرف یا نگاه من، یا توجه من و هر چیز

دیگر من، آیا باعث می‌شود به خدا زنده شوم یا خیر مرا مرده‌تر خواهد کرد؟



🌿 قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۶۵ 🌿

«انَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانی‌شان کافی است.»

در این آیه خداوند به گونه‌ای با شیطان حرف می‌زند که او یقین کامل پیدا کند که مورد لطف قرار نمی‌گیرد و این امری حتمی است که تو به بندگان من یعنی کسانی که هر لحظه را فضاگشایی می‌کنند و به من زنده شده‌اند و توکلشان بر من است نمی‌توانی آسیبی برسانی، که من نگهبان و پاسدار آنها هستم و حمایت من برای آنها بی‌نهایت و کامل و کافی است که در آن زمان است که او من می‌شود و من او خواهم شد.

🌿 قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه (۲۶۸) 🌿

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ، وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و می‌دارد، درحالی‌که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

در این آیه خداوند رو به بندگان کرده و با آنها سخن می‌گوید که ای انسان، هشیار باش و هر لحظه را بینا و فضاگشا باش، که شیطان هر لحظه شما را با حيله و مکر، از بدبختی و خواری می‌ترساند و شما را به کارهای زشتی که به وسیله آنها شما را از من دور کند تشویق می‌کند، یعنی همان فضابندی، عدم اعتماد به خدا.

درحالی‌که خدا شما را به فراوانی نعماتش و افزونی لطف و عنایاتش هر لحظه وعده می‌دهد که خداوند گشایش‌دهنده هر کار و گرفتاری و هر انحراف و نداری در هر چیز این دنیایی یا آن دنیایی برای توست، یعنی خداوند جبران هر چیز برای توست، چون او دانا و توانای مطلق است، پس هر لحظه به او توکل کن که همان دم دستت را خواهد گرفت.



🌱 قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳ 🌱

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر...»

واقعاً می‌توانیم از این سه کلمه دریایی از شعور و بینایی و دانایی را استخراج کنیم.

چه چیز را می‌خواهد برای ما روشن کند؟

همه چیز را.

چون همه چیز به او وصل و ختم می‌شود. فقط اگر به خودمان توجه کنیم متوجه می‌شویم که مثلاً نفس ما به او وصل است، نگاه کردن ما هم همین‌طور، هر چیز را اگر او نیرو ندهد نمی‌توانیم درک و حس و لمس و یا استفاده کنیم، در هر چیزی توجه و عنایت او را لازم است، برای زنده بودن، برای بودن. زمانی که فضاگشا باشی متوجه می‌شوی که اوست که می‌داند، اوست که می‌تواند، اوست که می‌بیند، اوست که حرف می‌زند، اوست که به ما نفس می‌دهد، اوست که در همه هستی نقش اول را ایفا می‌کند، ولی برای بندگان خاصش یعنی کسانی که فضاگشایی می‌کنند. چنین بندگان چون خودشان را با فضاگشایی بیمه کرده و قرین خداوند شده‌اند، از برکاتش استفاده و بهره کاملی را می‌گیرند و گرنه خداوند برکاتش را به یک گونه و دسته اول به همه چیز می‌فرستد، دیگر این ما هستیم که این سبب حضورمان چقدر بزرگ باشد.

آیا در هر اندازه‌ای هم که داریم، سوراخی ندارد؟

یعنی آیا همانندگی‌ای در ته سبب باقی نمانده که باعث ساقط شدن آن برکت از ما باشد و ما نتوانیم پاسدار آن برکت باشیم؟



او می‌دهد، گیرندگی ما چگونه است؟

این مطلب خیلی مهم است.

آیا کج یا سوراخ یا پوسیده، یعنی بد عهد هستیم؟

آیا پُر از همانیدگی و حيله و مکر ذهنی هستیم؟

یا نه، فضاگشا و فضاگستر و فضابخش و فضاورد و فضابین هستیم؟

نکند فضابند باشیم؟

فضاگشا یعنی تمام تلاشمان را برای گشایش فضای بسته از خود بروز دهیم.

فضاگستر یعنی وقتی که آن فضای گشوده شده را پاسداری می‌کنیم که باز بماند و در نتیجه آن را دائماً می‌گسترانیم.

فضابخش یعنی زمانی می‌رسد که می‌توانیم این فضای گشوده شده را هم به دیگران ببخشیم و انتقال دهیم و هم دیگران را هم به آن فضا دعوت کنیم.

فضاورد یعنی زمانی که تمام تلاشمان را کرده‌ایم برای حفاظت از این فضای گشوده شده، آن گاه مانند کشتی نجاتی می‌شویم که به دریای یکتایی قدم گذارده‌ایم و با حرکت آرام و سکون و ناظر حرکت می‌کنیم و دیگران را هم می‌توانیم سوار بر این کشتی نجات کنیم.

و در آخر فضابین: به درجه‌ای می‌رسیم که وسعت فضای گشوده شده یکتایی را لمس و حس و درک خواهیم کرد.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com